



# هدف ادوارد براون از سفر به ایران

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
فصلنامه مطالعات تاریخی  
پرتال جامع علوم انسانی



## هدف ادوارد براون از سفر به ایران

● عباس نصر

۷۳

### براون کیست؟

ادوارد گرانویل براون، در هفتم فوریه ۱۸۶۲ در انگلستان به دنیا آمد. پدرش رئیس یک مؤسسه کشتی‌سازی و ماشین‌سازی بود.<sup>۱</sup> وی چون میلی به مهندسی در پسر ندید، او را به تحصیل طب واداشت و به دانشگاه کمبریج فرستاد. در تابستان ۱۸۸۲ دو ماه در استانبول به سر برد. براون از ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۷ در لندن در بیمارستان‌ها به تکمیل فن طبابت مشغول بود ولی تمام ساعات فراغت خود را به خواندن کتاب‌های فارسی همراهش یا به مطالعه کتب فارسی در بریتیش میوزیوم، یا به معاشرت و گفت و گو با دوستان ایرانی خود می‌گذرانید. هر چه با زبان فارسی و مردم ایران آشناتر می‌شد علاقه او به دیدار از ایران زیادتر می‌شد، تا عاقبت در سال ۱۸۸۷ وقتی که ۲۵ ساله بود، این آرزوی او برآورده شد.<sup>۲</sup>

حاجی‌پیرزاده یکی از سران متصوفه دوران قاجار، در سفر دوم فرنگ (۱۸۸۵ میلادی) با ادوارد براون که در آن ایام تازه آموختن زبان فارسی را شروع کرده بود، آشنا می‌شود. کار این آشنایی به دوستی می‌گردد. آنچنان که براون از وی لقب «مظهر علی» می‌گیرد.<sup>۳</sup> براون قبل از سفر به ایران از وزارت امور خارجه کشورش خواست تا او را به ایران بفرستند. خود او می‌گوید:

نظر به اینکه السنه فارسی و عربی و ترکی را می‌دانستم، به مقامات رسمی مراجعه نمودم و از

آنها درخواست کردم که مرا به عضویت امور خارجه بپذیرند و با سمت قنصلی و یا عضو سفارت انگلستان به ایران بفرستند.<sup>۴</sup>

ورود ادوارد براون به ایران مصادف با شورش بابی‌ها بود و وی چند سال درباره این شورش نیز مطالعاتی کرد.

وقتی وارد ایران شد، زبان فارسی را طوری صحبت می‌کرد که اروپایی‌ها بعد از چند سال اقامت در ایران نمی‌توانستند آن طور صحبت کنند.<sup>۵</sup>

حافظه خارقالعاده‌ای داشت و تمام مذاکراتی که با اشخاص مختلف در عرض یک سال اقامت در ایران کرده بود، لفظ به لفظ به یادش مانده بود.<sup>۶</sup>

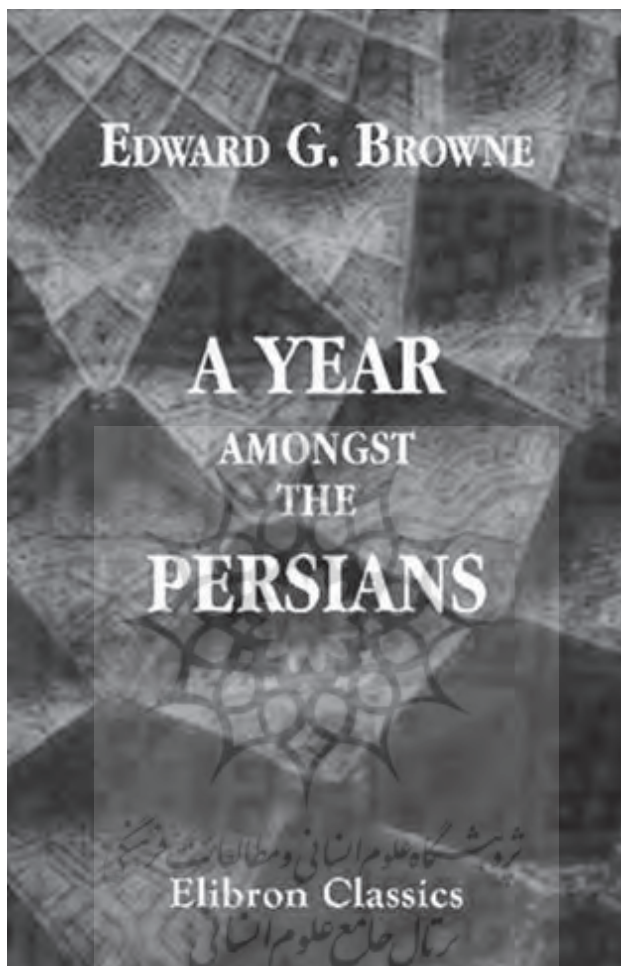
### سفر به ایران و تحقیق و تألیفات

فتح‌الله مجتبیایی درباره سفر او می‌نویسد:

وی در سال ۱۸۸۷ به ایران سفر کرد. مدت یک سال در شهرهای این کشور چون یزد و کرمان و تهران اقامت گزید، با طبقات مختلف و فرقه‌های مذهبی آشنا گشت و آداب و رسوم و چگونگی معیشت مردم این نواحی را از نزدیک مشاهده کرد. این سفر شوق او را به تحقیق در فرهنگ و تمدن ایران افزون کرد و موجب شد که از آن پس عمر خویش را یک سر در این راه صرف کند. نخستین کتاب او که به نام سرگذشت یک سیاح در سال ۱۸۹۱ انتشار یافت، شرح مشاهدات او در ایران است. وی این کتاب را بار دیگر با نام یک سال در میان ایرانیان به طبع رسانید. براون پس از بازگشت به انگلستان در دانشگاه کمبریج به تدریس زبان فارسی پرداخت و در سال ۱۹۰۲ به استادی زبان عربی آن دانشگاه انتخاب گردید و تا پایان عمر (۱۹۲۶)، در این سمت باقی بود. ادوارد براون به امور سیاسی و اجتماعی ایران آن زمان نیز توجه خاصی داشت. وی در دوران انقلاب مشروطیت (۱۹۱۲-۱۹۰۵) ایرانیانی را که از وطن متواری شده بودند گرد هم جمع کرد و انجمنی به نام «انجمن ایران» تشکیل داد و به پشتیبانی مشروطه‌خواهان برخاست؛ و از سوی دیگر در برابر تجاوزات کشورهای بیگانه با سخنرانی‌ها و مقالات مؤثر خود مدافع استقلال و حامی حقوق ملت ایران شد.

شرح مختصری از وقایع اخیر ایران؛ انقلاب ایران؛ بحران ایران در دسامبر ۱۹۱۱؛ حکومت وحشت در تبریز؛ و مطبوعات و شعر جدید در ایران، آثاری است که در این باب تألیف کرده است.<sup>۷</sup>

براون، خود را بسیار شیفته ایران و فرهنگ ایران وانمود می‌کرد. به طوری که خانه و زندگی او در انگلستان هم رنگ و بوی ایرانی داشت.



تقی زاده در خاطرات خود از پذیرایی و سخاوت براون سخن می گوید.<sup>۸</sup>

عیسی صدیق از خانه شخصی و زندگی خصوصی او می گوید:

بالای مدخل عمارت به خط ثلث نوشته شده بود: مرحبا و اهلاً و سهلاً. در خانه مذکور همه چیز، ایران را به یاد انسان می آورد. کتابخانه شخصی براون با چند هزار جلد کتاب و رساله مرقع به فارسی و عربی، اثاثیه خانه از فرش و قلمکار و سفره و پرده و رومیزی و ظرف و قلیان و تصویر و عکس و امثال آن... انگشتی عقیق با سجع «ادوارد براون» در دست داشت و زنجیر ساعتش از دانه های فیروزه به شکل تسبیح بود.<sup>۹</sup>



ادوارد براون در سفر به ایران

### تحقیقات درباره بابیه

تحقیقات او درباره بابیه نیز شایسته توجه و تأمل است. نقل شده که ظاهراً توجه وی پس از مطالعه کتاب *مذاهب و فلسفه در خاورمیانه*، تألیف کنت دوگوبینو، که یکی از فصول آن بحث در تاریخ و عقاید این فرقه است، به این موضوع جلب شد و هنگام اقامتش در ایران اطلاعات فراوانی در این باره به دست آورد. سپس به قبرس و عکارت و شخصاً با میرزایحیی (صبح

هدف ادوارد براون از سفر به ایران

ازل) و میرزا حسینعلی (بهاء) ملاقات کرد و به گردآوری رسالات و اسناد و اوراق مربوط به این طایفه مشغول شد. از کتبی که براون در این باره منتشر ساخته است، یکی ترجمه مقاله سیاح تألیف عباس افندی معروف به عبدالبهاء است و دیگری ترجمه تاریخ جدید تألیف میرزا حسین همدانی. کتاب اول در سال ۱۸۹۱ و کتاب دوم در سال ۱۸۹۳ انتشار یافت.

وی علاوه بر این دو ترجمه، متن مقاله سیاح و نقطه الکاف حاجی میرزا جانی کاشانی (از معاصرین باب) را نیز چاپ و منتشر کرده است. این کتاب دارای حواشی و مقدمه‌هایی است که از لحاظ تحقیقات تاریخی حائز اهمیت است.

مقالاتی نیز در این باره در مجله انجمن سلطنتی آسیایی (R.A.S) منتشر ساخت. پراوازه‌ترین اثر ادوارد براون تاریخ ادبیات ایران است که حاصل سی سال کوشش و تحقیق و مطالعه اوست و در چهار مجلد بزرگ انتشار یافته است.<sup>۱۰</sup>

### هدف براون از مسافرت به ایران

براون در آغاز سفرنامه‌اش سه هدف عمده از سفر به ایران ذکر کرده است: ۱. مطالعه درباره امراض موجود در ایران؛ ۲. سیاحت و گردش؛ ۳. تکمیل زبان فارسی. او می‌گوید:

... من می‌توانستم در آن سفر هم راجع به امراضی که در ایران هست مطالعه بکنم و هم آن کشور را از نزدیک ببینم و نواقص زبان فارسی خود را رفع نمایم.<sup>۱۱</sup>  
ولی مطالعه سفرنامه او گویای آن است که هدف اول از همان آغاز موضوعیت نداشته است؛ چرا که او به صراحت اعتراف می‌کند من برای طبابت سفر نمی‌کنم.<sup>۱۲</sup>  
او در ایران به کلی شغل طبابت را کنار می‌گذارد و آن را از همه مخفی می‌نماید:  
به حاجی صفر و باباخان و مرد ایروانی سپرده بودم که به دیگران نگویند من طبیب هستم.<sup>۱۳</sup>

او به قدری در ترک کار طبابت اصرار می‌ورزید که وقتی در کرمان دچار چشم‌درد می‌شود از مداوای خودش هم درگذشته و طبق رسوم ایرانیان از معجون استاد اکبر نامی استفاده می‌کند که چشم او بدتر می‌شود و سپس به تریاک پناه می‌برد.<sup>۱۴</sup>  
اما اینکه براون در ایران با ادیبان گفتگوهای ادبی نکرد و یا در جلسات شعر شرکت نکرد و سری به مکتب‌خانه‌ها و مدارس ادبی نزد و یا در دارالفنون حضور علمی نیافت، بیانگر این نکته است که وی در این سفر قصد مطالعه بر روی ادبیات هم نداشته است. شاید بتوان گفت منظور او از تکمیل زبان فارسی یاد گرفتن زبان روزمره مردم کوچه و بازار بوده است.

اما هدف دوم براون، یعنی دیدن ایران، موضوعی کلی است که بر همه چیز قابل تطبیق است و باید به دنبال مصادیق آن گشت:

بزرگ‌ترین علت مسافرت من به ایران شناختن ایرانی‌ها و روحیه و نبوغ این ملت بود.<sup>۱۵</sup> بنابراین دو هدف دیگر یعنی تکمیل زبان فارسی و شناخت بیماری‌های ایران، اهداف جنبی بوده است. اما شیوه‌ای که براون برای «شناخت روحیه و نبوغ این ملت» به کار می‌برد با شیوه دیگر مستشرقین فرق داشت؛ مستشرقین دیگر برای شناخت روحیه ایرانیان به سراغ آثار هنری، آثار باستانی، شخصیت‌های علمی و ادبی، معابد و مساجد، شاه و دربار، بازار و اقتصاد و تحقیق درباره زن و خانواده و کانون‌های علمی و اجتماعی می‌رفته‌اند ولی براون کمتر به این امور پرداخته و هر جا از این آثار حرفی می‌زند حالتی گذرا دارد. برای مثال وقتی از دیدن مقبره سعدی و حافظ یاد می‌کند، میزان صحبت و شور و حال او در این باره کمتر از آن چیزی است که درباره ملاقات با یک غلام‌بچه بهایی دارد. در حالی که او در مقدمه کتابش می‌نویسد یکی از عوامل مهم شیفتگی او به ایران، سعدی و حافظ بوده‌اند و این شعر را همیشه زمزمه می‌کرده است:

ترا ز کنگره عرش می‌زند صغیر ندانمت که در این خاکدان چه افتاده است  
در مقدمه نیز آورده است اشعار شعرا و عرفای ایران، آینده و حیات را برایش امیدوارکننده‌تر می‌ساخت، ولی او در آن هنگام که به مقبره حافظ می‌رسد کمتر از رؤیت جایگاه اعدام باب و یا مقبره دو بابی در اصفهان و یا احساساتی که برای اسب خود نشان داده و مواردی دیگر متغیر و متأثر می‌شود. این در حالی است که وقتی با یکی از بابی‌ها روبرو می‌شود سئوالات بسیار ریز و جزئی درباره اعتقادات و اشخاص و روابط آنها می‌نماید. از جمله اینکه زین‌المقربین کیست و چرا به این نام خوانده شد؟<sup>۱۶</sup> و یا چگونگی ارتباط عکره (= عکا، شهری در فلسطین و محل اقامت بهاء و عبدالبهاء، مرکز تشکیلات بهائی) با مردم شهرهای اصفهان و یزد و کرمان را تحقیق کرده و با تمام جزئیات نگاشته است.<sup>۱۷</sup>

### مواجهه با براون

برای پی بردن به اهداف وی به مواجهه با او می‌نشینیم و پاسخ‌هایش را از کتابش جویا می‌شویم.

۱. آقای براون مگر نباید عنوان کتاب، قابل تطبیق بر مطالب آن باشد پس چرا عنوان سفرنامه خودتان را یکسال در میان ایرانیان نهاده‌اید، در حالی که از نظر کمی و کیفی بیش از نیمی از آن اختصاص به بابیان و بهائیان و اعتقادات و روابط آنها دارد و بقیه سفرنامه حاشیه

هدف ادوارد براون از سفر به ایران

این موضوع محسوب می‌شود؟ آیا تمام ایرانیان بابتی هستند؟ آیا بهتر نبود نام کتاب را یک سال در میان بایبان (و یا اقلیت‌های ایرانی) می‌گذاشتید؟<sup>۱۸</sup>

۲. علت این همه مخفی‌کاری که در سفرنامه کرده‌اید چیست؟ حتماً می‌پرسید که کدام مخفی‌کاری؟ برای نمونه، در سفرنامه خود از شخصی نام می‌برید به نام آقای (ه) که از معرفی نام و کار و مسئولیت او خودداری کرده‌اید و اینکه چه کسی ایشان را به همراه شما فرستاد و مأموریتش چه بود و... همه نامعلوم است. در حالی که گفته‌اید: «از دوستان دانشگاهی من بود، مسلح بود» و نشان داده‌اید وی در سفارتخانه و کنسولگری‌های انگلستان در ایران فوق‌العاده نفوذ داشته است؛<sup>۱۹</sup> در گمرکات ترتیبی می‌داده است که بار و بینه شما را نگردند؛ وقتی صاحب‌منصب شهربانی به دلیل اشکال گذرنامه‌ای در مسافرخانه نزد شما می‌آید و در حقیقت بازداشت می‌شوید با رفتن آقای (ه) به کنسولگری مشکل رفع می‌شود و صاحب‌منصب شهربانی از نزد شما می‌رود.<sup>۲۰</sup>

این ابهام‌گویی‌ها چیست و این موضوع چه بوده است؟ شما گفته‌اید وقتی به تهران رسیدید، ایشان که علاقه به زبان و ادبیات فارسی نداشت از شما جدا شد و فوری به بوشهر رفت و از آنجا به انگلستان بازگشت. پس ایشان برای چه با شما به ایران آمده بود؟ و در تهران چه کاری داشت که چند روزی با شما ماند و ناگهان بازگشت؟ چه چیزی باعث شد تا زمانی که ایشان در تهران بود در مسافرخانه با او بمانید و پس از رفتن او، به خانه دوستان حسن علیخان بروید؟<sup>۲۱</sup> آیا ایشان مأمور اطلاعاتی نبوده است که موظف بود شما را به تهران برساند و به زودی بازگردد؟ حسن علیخان کیست؟

آیا در آن زمان برای همه مستشرقین چنین همراهانی می‌فرستادند؟ یا وضع شما استثناء بوده است؟ راستی! علت همراهی‌های زیاد اشخاص و مراکز سیاسی انگلستان با شما چه بوده است؟ خودتان گفته‌اید:

کنسول انگلیس در طرابوزان با محبت شما را پذیرفته است. سپس مترجم مخصوص خود را فرستاده تا با نفوذ خود همه کارهای گمرک را روبه‌راه کند؛ تا جایی که اسلحه آقای (ه) را که در عثمانی حمل آن غیرمجاز بوده است از گمرک عبور می‌دهد.<sup>۲۲</sup>

در جای دیگر گفته‌اید وقتی به ارزروم رسیدید پیشکار صراف بزرگ شهر نزد شما آمد و شما را به ملاقات صراف بزرگ شهر دعوت کرد و آماده همه‌گونه خدمت‌گزاری بوده است. علت این امر را سفارش از طرابوزان ذکر کرده‌اید؛ در حالی که سفارش‌کننده معلوم نیست.<sup>۲۳</sup> آیا کنسولگری انگلستان یا کدام محفل دیگری از صراف ارزروم خواسته است همه کارهای شما را روبه‌راه نمایند؟



در جای دیگر سفرنامه خود گفته‌اید وقتی به تبریز رسیدید توصیه‌نامه‌ای برای کنسول تبریز داشته‌اید و کنسول تبریز با محبت شما را پذیرفته و چهار روز نزد ایشان مانده‌اید، یک کشیش آمریکایی راهنمای شما شده و شهر را به شما نشان داده است. سپس با کنسول ترکیه در تبریز آشنا شدید و رفت و آمد داشته‌اید. آن توصیه‌نامه از کجا بود؟ آیا فرد آمریکایی جزء گروه تبشیری نبود؟ آیا رفت و آمد با کنسول ترکیه و زندگی در کنسولگری تبریز و به کار گرفتن آن کشیش در حد مقامات عالی‌رتبه سیاسی نبوده است؟ پس چرا برای انگلیسی‌های دیگر (غیر از مأمورین عالی‌رتبه) چنین امکاناتی فراهم نمی‌گشت؟ خود شما از بدبختی‌های دو نفر فرانسوی که در کرمان آنها را دیده‌اید سخن گفته‌اید و یادآور شده‌اید که حتی نتوانسته بودند در ایران یک بطر شراب تهیه کنند.<sup>۲۴</sup>

شما به وسیله سرگرد ولس، رئیس تلگراف هند و اروپا، به ناصرالدین‌شاه معرفی می‌شوید.<sup>۲۵</sup> با وساطت دکتر تورنس، طبیب آمریکایی مقیم تهران، به فرهادمیرزا عموی ناصرالدین‌شاه معرفی می‌شوید.<sup>۲۶</sup> با تمام مسئولان سیاسی و حکومتی ایران از تهران تا کرمان ملاقات می‌کنید.<sup>۲۷</sup> سرگرد ولس، رئیس تلگراف هند و اروپا، به تمام تلگرافخانه‌ها بخشنامه‌ای صادر می‌کند که از شما پذیرایی نمایند<sup>۲۸</sup> و آنها نیز در همه جا پذیرای شما هستند تا جایی که می‌گویید با کارکنان تلگراف هند و اروپا که عیال داشتند مربوط بودم و ساعات خوشی را با یکدیگر گذراندم.

طبق گفته خودتان در شیراز در منزل نماینده دولت انگلیس بودید و می‌توانستید با مجامعی مربوط باشید که بدون او ارتباط با آن مجامع امکان نداشت.<sup>۲۹</sup> همچنین گفته‌اید در شیراز به دوستان اروپایی خود نوشته‌اید که مجبور هستید به کرمان بروید و نمی‌توانید از این اقدام خودداری نمایید؟ موضوع چیست؟ نیز در شیراز تلگرافی به شما می‌رسد که همسر یک انگلیسی که از دهبید می‌گذشته بیمار شده و چون مأموریت عجولانه‌ای داشته است موظف بوده همسر بیمار خود را رها کند و برود. تلگرافخانه هم که از دکتر (س) شنیده بود که شما طبیب هستید، به شما تلگراف می‌کند که خود را به دهبید برسانید. این خواسته او آن‌چنان وظیفه‌ای در شما ایجاد می‌کند که سفر خود را نیمه‌کاره رها کرده و به سوی دهبید می‌روید. و آن قدر این کار مهم بوده است که گفته‌اید:

وسایل طبی گرفتم و شبانه مراجعت کردم و وقتی وارد بستر برای خواب شدم یک ساعت بعد از نصف شب بود و تا صبح بر اثر اضطراب نتوانستم به راحتی بخوابم و... بیشتر اضطراب من ناشی از این بود که مبادا وقتی بالای بستر مریض برسم که مبدل به بستر مرگ شده باشد.<sup>۳۰</sup>

راستی! این همه اضطراب برای کسی که شغل پزشکی خود را از ایرانیان مخفی می‌نماید برای چیست؟ و هماهنگ‌کننده این مأموریت چه کسی بوده است که این چنین شما را مضطرب کرده است؟ جالب است که در بین راه شیراز تا دهبید مسئله‌ای پیش می‌آید که اثبات می‌کند موضوع انسانی در میان نبوده است:

آخرین لحظه که ما می‌خواستیم حرکت کنیم زنی بچه خود را به نزد من آورد و گفت که شنیده‌ام شما حکیم هستید و آمده‌ام که زخم دست بچه‌ام را معالجه کنید و دوایی بدهید که مداوا شود. گفتم تقریباً سه ساعت است که من اینجا معطل هستم و شما نیامدید و حالا من فرصت ندارم و باید بروم و رکاب کشیدم و به راه افتادم...<sup>۳۱</sup>

بنابراین باید بپذیرید یا نژادپرستی بر شغل طبابت شما سایه افکنده بود که برای آن زن انگلیسی آن چنان مضطرب شده بودید که برای رسیدن به بالین او سر از پا نمی‌شناختید ولی طفل ایرانی را رها کرده رکاب کشیدید و به راه افتادید؛ و یا این که دکتر (س) به جایی مربوط می‌شده که چنان در سرنوشت شما اثر داشت که مضطربتان کرده بود.

شما چگونه روابط تنگاتنگ خود را با مسئولان سیاسی، کنسولگری‌ها و مراکز تلگراف هند و اروپا در حد یک رشته روابط شخصی و دوستانه توجیه می‌کنید؟

نمونه دیگری از مخفی‌کاری‌هایتان که در سفرنامه آمده است، قرار دادن نام‌های مستعار و مخفف است. علت برخی را ذکر نموده‌اید که مثلاً برای مستخدم خود که نام عمر داشت علی را انتخاب کردم، چرا که ایرانیان از علی خوششان می‌آید.<sup>۳۲</sup> یا با ذکر نام بهاییان و بابیان زیادی همه جا گفته‌اید این نام را من برای او انتخاب کرده‌ام که برای او زحمتی ایجاد نشود. اما چه شد که مثلاً نام عنقلیب، شاعر بابیان را به درستی ذکر نموده‌اید؟<sup>۳۳</sup> و معلوم نیست چرا برای او زحمتی ایجاد نمی‌شود؛ اما برای دیگران ایجاد زحمت می‌کرد. چرا از افراد خارجی یعنی انگلیسی و فرانسوی اعم از پزشک و مشاغل سیاسی و غیره هم با نام مستعار یاد کرده‌اید؟<sup>۳۴</sup> به خصوص کسانی که ممکن است در ارتباطی خاص وابسته سیاسی قلمداد شوند نظیر دکتر (س) که از بوشهر برای ایشان تلگراف زده‌اند و یا آقای (ه) که همراه او به ایران آمده‌اید و غیره.

۳. مگر شما چه سمتی داشتید که با اقدام شما دولت انگلستان برای زردشتیان یزد نماینده‌ای از جانب خود تعیین کرد؟ شما گفته‌اید:

زردشتی‌ها نسبت به دولت انگلستان که در هندوستان مدافع تمام مذاهب و از آن جمله زردشتی‌ها می‌باشد نظر خوب دارند... بعد از اینکه من به انگلستان مراجعت کردم من و ستوان ووگان، مسافر انگلیسی، که اسم او را ذکر کردم، نزد دولت خودمان اقدام نمودم

که یکی از زردشتی‌های یزد را به سمت نماینده خود در آن شهر انتخاب کند و دولت انگلستان اجازه داد که یکی از زردشتی‌های یزد را به سمت نماینده سیاسی خود انتخاب نماید و زردشتی‌ها از این موضوع خیلی خوشحال شدند زیرا می‌دانند در موقع اغتشاش و ناامنی خطری آنها را تهدید نخواهد کرد.<sup>۳۵</sup>

این در حالی است که خود شما بارها از عدالت حاکم یزد تعریف کرده‌اید که مراعات حال زردشتی‌ها را می‌نماید. برای نمونه گفته‌اید:

من هم متقابلاً خوش‌آمدگویی کردم ولی قسمت بیشتری از اظهارات من از روی خلوص عقیده بود و از عدالت و ملت‌نوازی حاکم تمجید نمودم و به راستی از خداوند خواستم که به او و سایر حکامی که مثل او عادل هستند سلامتی و طول عمر بدهد و در خاتمه توجه حاکم را به زردشتی‌ها جلب کردم و از اینکه این‌گونه با زردشتی‌ها نیک رفتاری می‌نماید او را تقدیر نمودم و یادآوری کردم که بیشتر به آنها توجه نماید که مردم نتوانند آسیبی به زردشتی‌ها برسانند.<sup>۳۶</sup>

۴. شما که آن همه دلسوز زردشتی‌ها و بابی‌ها (که خواهد آمد) بودید بهتر نبود قدری هم به فکر اکثریت این جامعه می‌بودید؟ شما از یک سو برای جذب بابی‌ها و زردشتیان کوشیدید و از سوی دیگر از دلسوزی برای بیماران عادی هم خودداری نمودید. در سفرنامه شما از این موارد بسیار دیده می‌شود، از جمله گفته‌اید:

آن روز دو برادر با شیخ‌قمی به منزل من آمدند که من آنها را به نام آقامحسن و آقامحمدصادق می‌نامم. نفر دوم که شیعه بود بعد ارتباطی با من پیدا نکرد ولی آقامحسن بهایی بود با من مربوط گردید و من او را جوان بسیار خوبی یافتم.

چه بود که بهاییان و بابیان به شما مربوط می‌شدند ولی شیعیان مربوط نمی‌شدند؟

۵. جناب براون بفرمایید در برخورد با اقلیت‌های مذهبی در ایران چرا موضع تشدید اختلاف اتخاذ می‌کردید و بدون تحقیق از طرف مقابل به تشجیع اقلیت‌ها در برابر اکثریت می‌پرداختید؟ راستی! این جبهه‌گیری برای یک محقق دانشگاهی که آمده است تا درباره طبابت و زبان و ادبیات تحقیق نماید چه مفهومی دارد؟ آیا این حرکت شما کار سیاستمداران است یا کار یک محقق؟ چنانکه گفته‌اید:

هنگامی که مشغول تهیه وسایل سفر بودم حاکم یزد باز برای من پیغام داد که به ملاقات او بروم و یکی از دوستان بابی من که اسب سفید زیبایی داشت، پیشنهاد نمود که من با آن اسب به منزل حاکم بروم. من نخواستم که این پیشنهاد را بپذیرم برای این که دستور (پیشوای زردشتیان) هم پیوسته با من به منزل حاکم می‌آمد... او یک زردشتی است و من

هدف ادوارد براون از سفر به ایران

یک مسیحی و من و او هر دو در نظر مسلمین ناپاک هستیم و اگر مسلمین می‌توانستند، مرا هم مثل او وادار می‌نمودند که لباس زرد بپوشم و به همین جهت علاقه دارم که پیاده با دستور به منزل حاکم بروم که مسلمین ببینند که من به دستور احترام می‌گذارم و از معاشرت با او نفرت ندارم.

بابی‌ها گفتند که اگر شما می‌خواهید به زردشتی‌ها احترام بگذارید و هر گاه مایل هستید که مردم جرأت نکنند که زردشتی‌ها را مورد اذیت قرار بدهند همان بهتر که با احترام و شکوه نزد حاکم بروید زیرا هر چه تجمل شما زیادتر باشد مردم بیشتر از اذیت و آزار زردشتی‌ها وحشت خواهند کرد.

خود دستور هم این پیشنهاد را پذیرفت و نیم ساعت به غروب رفیق بابی من اسب خویش را با مستخدمش به باغ فرستاد و مقارن غروب آفتاب دسته معمولی فرارش‌های حاکم برای بردن من آمدند و این مرتبه فانوس بزرگی نیز با خود آورده بودند. آن شب من لباس جدیدی را که یک خیاط یزدی برای من دوخته بود در بر کرده بودم... حاجی صفر وقتی آن لباس را در برم دید گفت صاحب، مردم خیال می‌کنند که شما بابی شده‌اید (برای اینکه بابی‌ها لباس سفید را دوست می‌دارند) ولی از این موضوع گذشته تصدیق کرد که لباس خوبی است.<sup>۳۷</sup>

آیا این کارها در شأن استاد دانشگاه است؟ و آیا شما از یک مسلمان راجع به صحت حرف‌های این بابی سؤال کردید؟

این چه معنی دارد که طبق نظر یک بابی، دفاع از زردشتی‌ها را می‌پذیرید؟ با آنکه یزد حاکم عادل هم داشت، می‌خواستید جبهه‌ای سنگربندی شده از بابی‌ها و زردشتی‌ها در یک طرف و بقیه مردم در طرف دیگر بسازید؟

چرا هر چه شکوائیه از زردشتی‌ها و بابیان در برخورد با مسلمین نقل کرده‌اید، یک جانبه بوده است و حتی یک مورد را تحقیق نکرده‌اید که بفهمید آیا صحت دارد یا نه؟ برای مثال از یک جوان زردشتی این داستان را نقل می‌نمایید:

امروز صبح رستم، جوان زردشتی که ذکرش سابقاً به میان آمده، به ملاقات من آمد و راجع به آزار و اذیتی که مسلمین نسبت به زردشتی‌ها می‌کنند صحبت کرد و گفت آنها دختران و پسران ما را می‌ربایند و آنها را تهدید می‌کنند که مذهب اسلام را بپذیرند...<sup>۳۸</sup> از این دست مطالب فراوان نوشته‌اید، اما حتی یک مورد هم کاوش نکرده‌اید که صحت یا بطلان آن را ارزیابی نمایید، آیا وظیفه محقق دانشگاهی درج یک طرفه مطالب است؟

۶. آقای براون! شما در هنگام ورود به ایران مسلح نبودید و در کشور عثمانی فقط

ناراحت اسلحه آقای (ه) بودید که در گمرک آن را ضبط نکنند.<sup>۳۹</sup> ولی در ایران مسلح شدید و به هنگام ترک ایران اسلحه خود را برای یکی از دوستان خود در تهران به عنوان یادگار ارسال داشته‌اید.<sup>۴۰</sup> در سفرنامه خود منبع تهیه اسلحه را ذکر نکرده‌اید و نام دوست خود را نیز به میان نیاورده‌اید. چه کسی شما را مسلح کرد؟ آیا اسلحه از آن آقای (ه) است یا فرد دیگر؟

۷. چرا از مردمی که با شما ملاقات کرده‌اند کسی باور نکرده است که شما برای کاری غیر از جاسوسی به ایران آمده‌اید؟ برای نمونه از گفته‌های خود شما نقل می‌کنیم:

راجع به خدابخش هنوز صحبت نکرده‌ام و باید بگویم که وی برخلاف چهارپادارهای دیگر به اصطلاح شم سیاسی داشت و وقتی که دید من مشغول تماشای اطراف هستم گفت مبادا شما یک جاسوس فرنگی باشید و از طرف کشور خود آمده‌اید که از اوضاع این مملکت و جاده‌ها و کاروانسراها مستحضر شوید و گزارش عملیات خود را به دولت خویش بدهید تا آنها به ایران تهاجم کنند؟ از شنیدن این حرف‌ها از دهان آن چهارپادار حیرت کردم و به او اطمینان دادم که من جاسوس نیستم بلکه بر عکس دوست ایران می‌باشم و آمده‌ام زیبایی‌های ایران را تماشا کنم ولی متوجه بودم که او حرف‌های مرا باور نمی‌کند و مرا جاسوس می‌داند و راجع به ینگلی دنیا (آمریکا) از من سئوالات کرد...<sup>۴۱</sup>

سکنه آن قریه<sup>۴۲</sup> سئوالات زیادی راجع به ملیت و مذهب و شغل من می‌کردند... یک مرد سالخورده که گفتار و رفتاری مضحک داشت می‌گفت: من یقین دارم که شما به اینجا آمده‌اید (که در دین و دولت رخنه بکنید) و می‌خواهید که تمام شهرها و آبادی‌ها و دشت‌ها و کوه‌ها را بشناسید که بعد در موقع گرفتن ایران از آن استفاده کنید.<sup>۴۳</sup>

... هندوها راجع به علت مسافرت من تحقیق کردند و حاضر نبودند قبول کنند که من برای سیاحت و فراگرفتن زبان فارسی مسافرت می‌کنم و یقین داشتند که من از عمال دولت انگلستان هستم و یکی از آنها گفت: آخر شما برای چه ایران را تصرف نمی‌کنید؟ و چرا از گرفتن این مملکت خودداری می‌نمایید؟<sup>۴۴</sup>

در جای دیگر گفته‌اید:

بلوچ قدری سرش را از روی تفکر تکان داد. گفت صاحب شما کاملاً درست می‌گویید اما من خوب می‌دانم که شما مأمور دولت انگلیس هستید و اینجا آمده‌اید که اطلاعاتی تحصیل کنید. گفتم شما اگر به زندگی من نظر بیندازید می‌بینید که من مثل یک درویش زندگی می‌کنم و چگونه ممکن است که یک مأمور دولتی انگلستان این طور زندگی کند. بلوچ گفت: شما انگلیسی‌ها وقتی که بخواهید به منظور خاصی برسید این جور زندگی‌ها

را تحمل می‌کنید، من شما را خوب می‌شناسم و به خوبی از طرز فکر و نقشه شما اطلاع دارم...<sup>۴۵</sup>

حتی بابی‌ها هم که برای‌شان دلسوزی می‌کردید باور نمی‌کردند که علاقه شما به کسب اطلاعات در مورد عقاید و تاریخ بابی‌ها ناشی از کنجکاوی باشد. شما نیز کنجکاوی را دلیل اصلی سفر نمی‌دانستید، اما در توضیح مسئله همان کنجکاوی را انگیزه خویش برای آن دلال بابی برشمرده‌اید. آیا به راستی زندگی شما، زندگی درویشی بود؟ شما که در انگلستان وضع بسیار خوبی داشتید چرا در ایران درویش شدید؟ در ایران هم هر کجا که لازم بود ریخت و پاش کردید و البته تا آخرین ریال حساب آن را نگه می‌داشتید.

وقتی که صحبت مربوط به کتاب‌ها و خطوط تمام شد من از دلال پرسیدم که آیا می‌داند قبر دو نفر بابی که به سال ۱۸۷۹ میلادی در اصفهان به قتل رسیدند در کجاست؟ دلال گفت بلی... من می‌دانم که قبر آن دو در کجاست و در صورتی که مایل باشید حاضرم آن دو قبر را به شما نشان بدهم ولی می‌خواهم از شما که در عکره [= عکا] بوده‌اید و علاقه به خرید کتاب‌های ما دارید و می‌خواهید قبر ... [کشتگان] ما را ببینید سؤال کنم که آیا شما هم بابی هستید؟ و اگر بابی هستید چرا از من پنهان می‌کنید؟ زیرا تصور نمی‌کنم که این علاقه شما فقط ناشی از کسب اطلاع و کنجکاوی باشد. جواب دادم رفیق من نه بابی هستم و نه تا امروز به عکره مسافرت کرده‌ام ولی این را تصدیق می‌کنم که علاقه من به تحصیل اطلاعات راجع به بابی‌ها فقط ناشی از کنجکاوی نیست یعنی بیش از کنجکاوی است چون من احساس می‌کنم مرامی که یک چنین طرفدارانی پیدا کرده ... درخور این است که مورد مطالعه قرار بگیرد و انسان ببیند که بابی‌ها چه می‌گویند و اساس عقیده آنها مبنی بر چیست؟

اینکه می‌خواهم قبر این دو نفر را ببینم برای زیارت قبر آنها نمی‌باشد بلکه برای این است که در زندگی حاضر شدند در راه پرنسیب خود جان را فدا کنند و اگر این دو نفر در راه مرام و پرنسیب دیگری هم جان خود را فدا می‌کردند در نظر من مستوجب اعتنا بودند.<sup>۴۶</sup>

بابی، بلوچ، زردشتی، چهارپادار و هندی و غیره هیچ کدام باور نمی‌کنند که شما جاسوس نباشید؛ و شما می‌گویید سفر من برای کنجکاوی نیست و باز توضیح می‌دهید که برای کنجکاوی است. ایران با همه شهید و کشته‌های فراوان هیچ احترام شما را برنینگیخت ولی دو نفر بابی آن همه عظمت پیدا کردند.

شما به زبان حال به خواننده کتاب خود می‌گویید که آنها من را جاسوس می‌دانستند، تو

(خواننده) درباره من چه نظری داری و برداشت تو از رفتار و گفتارهای من چیست؟ و از جمع‌بندی سؤالات چه نتیجه‌ای خواهی گرفت؟

### براون در گردونه وزارت مستعمرات

در پاسخ به آقای براون باید گفت ما شما را مأمور وزارت مستعمرات انگلیس می‌دانیم به دلیل آن که شما اقرار نموده‌اید که اطلاعاتی عمیق در سیاست نداشته و در پاسخ صحبت‌های حکمران کرمان در مانده بودید، چنانکه گفته‌اید:

حکمران (کرمان) مرتباً راجع به سیاست اروپا صحبت می‌کرد و تصور می‌نمود که من در سیاست بصیر هستم در صورتی که متأسفانه من اطلاعات عمیقی از مسائل سیاسی نداشتم.<sup>۴۷</sup>

بنابراین در آن دوره نباید سیاست‌های کلی و استعمارگری انگلیس و روس و فرانسه و رقابت‌های آنها در ایران برای شما که هنوز جوان بودید روشن بوده باشد (و یا دروغ می‌گفتید و نزد حکمران کرمان مخفی‌کاری کرده‌اید).

قبل از شما، دوستان لرد کرزن، فرمانروای هند، به ایران آمده بود و مطالعاتی سیاسی درباره ایران انجام داده بود که جنابعالی نیز درباره مطالعات او نوشته‌اید:

اخیراً از طرف جناب آقای ج، ن، کورزن تذکره‌ای دایرةالمعارف مانند، راجع به ایران نوشته شد که خیلی مفید است و تصور نمی‌کنم که به این زودی کسی بتواند راجع به ایران چیزی بیرون بدهد که مشابه و یا بالاتر از آن باشد.<sup>۴۸</sup>

دولت فرانسه هم قبل از این توسط گوینو، از فرق دینی و اوضاع فرهنگی ایران مطلع شده بود؛ شخصی به نام (م. ر) را که شما در سفرنامه خود از او یاد کرده‌اید (و نحوه بیان مطالب شما درباره او مؤید نظر ماست) به ایران فرستاد تا همچون شما جزئیات مطالب مربوط به باییت را تحقیق نماید. در این زمان انگلستان در برخی موارد (نظیر آموزش زبان فارسی در دانشگاه‌ها) نسبت به فرانسه عقب‌تر بود، پس از آن که شما از وزارت امور خارجه تقاضای شغلی در ایران کردید، وضعیت شما را بررسی کردند و به این نتیجه رسیدند که به دلیل سوابقتان بهترین کسی هستید که می‌توانید درباره باب و بها و حوادث فرقه‌ای در ایران مطالعه کرده نتایج آن را به سرعت در اختیار دولت انگلستان قرار دهید و به شما سفارش شده است که نباید هیچ‌کس از این مأموریت اطلاع یابد، لذا شما گاه در جلسه‌ای مجبور به دروغ گفتن می‌شوید. چنانکه گفته‌اید:

در بین میهمان‌های آن شب شخصی را دیدم که به اتفاق حکمران جدید از شمال وارد

شیراز شده بود وی صحبت را دوست می‌داشت. بدو راجع به فلسفه صحبت کرد و در جریان صحبت من فکر کردم که شاید بابی باشد. زیرا به من گفت وقتی که من شرح شما را در اصفهان شنیدم خیلی مایل شدم که زودتر شما را ملاقات کنم و بعد گفت آیا شما آقای (م). ر) فرانسوی را که چندی قبل به ایران آمده بود دیده‌اید؟ سؤال اخیر ظن مرا که وی شاید بابی باشد قوی‌تر کرد چون آقای (م). ر) راجع به بابی‌ها مطالعاتی کرده و از طرفداران آنها به شمار می‌رود. وی مدتی در سوریه بود و از آنجا از طرف رؤسای بابی توصیه‌نامه‌هایی دریافت کرد و به همین جهت در هر شهری از شهرهای ایران که بابی‌ها در آن بودند وارد می‌شد مورد پذیرایی کامل قرار می‌گرفت. من نمی‌خواستم که ارتباط با بابی‌ها افشا شود زیرا قطع نظر از این که بابی نبودم، اگر ارتباط من با آنها افشا می‌شد مسلمان‌ها از من دوری می‌کردند و من نمی‌توانستم با آنها معاشرت نمایم. این بود که در جواب شخص مزبور راجع به اینکه آیا آن مرد فرانسوی را می‌شناسم با احتیاط گفتم نه... من او را نمی‌شناسم. ... چه جور آدمی است؟ آن شخص گفت که من چندین مرتبه با او ملاقات کردم و او را آدم بسیار خوبی دیدم. یکی دو نفر از میهمانان با کنجکاوی مخصوص گوش به صحبت‌های ما داده بودند و من نمی‌خواستم در آن مجلس این رشته صحبت طولانی شود.

در اینجا برخلاف همیشه، شما از افشای ارتباط خود با بابی‌ها خودداری می‌کنید و علت این مخفی‌کاری را به مسلمان‌ها نسبت می‌دهید، این در حالی است که طبق گفته خود شما در اصفهان شایع بود که به دنبال بابی‌ها می‌گردید و علت معرفی دلال بابی را این شایعه‌ها می‌دانید؛ و یا در یزد لباس بابی‌ها را می‌پوشید و به خانه حکمران می‌روید و...<sup>۴۹</sup> به هر حال انگلستان برای تحقیق بر روی این موضوع با شما قراردادی بست که کلیه امکانات سفر را برای شما تأمین کند و شما پس از مطالعه نوشته‌های گوینو و دیگر مطالب مربوط به این موضوع با سفر به ایران و تحقیق همه‌جانبه درباره عقاید، روابط، حوادث مربوط به باییت و بهائیت نمایید. شما که عشق سفر به کشورهای شرقی را داشتید با کمال میل پذیرفتید و به ایران آمدید. به همین دلیل از سفرنامه شما برمی‌آید که ذره‌بین بابی‌یابی بر چشم زده بودید و چیزی از زیبایی‌های ایران را ندیدید.

پیرو همین قرارداد آقای (ه). را تا تهران همراهتان فرستادند تا محافظ و راهنمایتان باشد. نیز کنسولگری‌ها همه‌گونه همکاری را با شما به عمل آوردند. اسلحه به شما دادند، و به مراکز تلگراف در سراسر کشور ابلاغ شد که با شما همه‌گونه مساعدت به عمل آید. مراکز مذکور شبکه اصلی کار سیاسی و جاسوسی دولت انگلستان بود و طبق گفته خود شما اغلب



کارکنان آن بابی و بهایی بوده‌اند<sup>۵۰</sup> و چون شریعت از آنها برداشته شده بود در آن روزگاری که ارتباط بین زن و مرد بسیار سخت بود، می‌توانستند با زنانشان با شما به تفریح بیایند و خوش بگذرانید. و چون حقوق‌بگیر انگلیس بودید، آماده همه‌گونه خدمت‌گزاری بوده‌اند تا اطلاعات دقیق جمع‌آوری کنند و یا راهنمای شما برای جمع‌آوری اطلاعات باشند. البته دولت انگلستان وقتی کسی را به کشور دیگری گسیل می‌کرد، وی را دقیقاً زیر نظر داشت. به همین دلیل چند نوبت به شما تلگراف می‌شود که اجازه دهید کرسی زبان فارسی کمبریج را به شما اختصاص دهیم. یا وقتی مطلع شدند شما در کرمان معتاد شده‌اید، پی‌درپی تلگراف می‌زنند که شما از کرمان خارج شوید. نیز یکی از دلایلی که هزینه‌ها را به صورت ریز و جزیی (که حوصله خواننده را سر می‌برد) در گزارش خود آورده‌اید، خواهش آنهاست؛ اگر نه شما گفته‌اید من از بیان مطالب زاید خودداری می‌کنم و فقط به شرح چیزهایی می‌پردازم که بتواند ایران را به ملل اروپایی و سایر ملل بشناساند.<sup>۵۱</sup> ذکر صورت هزینه‌ها در چند مورد می‌توانست حدود قیمت‌ها را بیان کند و نقل جزء به جزء انعام‌ها و دیگر هزینه‌ها، جز برای محاسبه با کارفرما علت دیگری ندارد. بنابراین، سفرنامه شما هم گزارشی است مشابه گزارش‌های دیگر مأمورین انگلستان که با حذف و اضافاتی منتشر شده است.

شما از شخصی به نام «میرزاعلی» نام می‌برید که اندیشه‌های اروپایی داشته و بابی هم نبوده است (چون در جواب شما گفته است مردد هستم). او در اروپا با شما آشنا شده است ولی در شیراز زمانی که شما سرگردان شدید، ناگهان با قبا و ردا وارد شده است و شما را تا زمانی که در شیراز هستید از این محفل به آن محفل می‌برد و کتاب‌های آن فرقه را در اختیار شما می‌گذارد:

به محض اینکه من وارد شیراز شدم تصمیم گرفتم بدون اینکه توجه کسی را جلب نمایم خود را با آن بابی که مقیم شیراز بود مربوط نمایم. آن شخص در شیراز شغل نسبتاً مهمی داشت ولی من نمی‌توانم بگویم که دارای چه شغلی بود و هکذا از ذکر نام واقعی او نیز خودداری می‌کنم و او را به نام (میرزامحمد) می‌خوانم که این سطور برای وی تولید زحمت ننماید. ولی نمی‌دانستم که چگونه بدون جلب توجه دیگران خود را با وی مربوط کنم تا این که یک واقعه غیرمنتظره دیگر پیش آمد و سه روز بعد از ورود من به اصفهان<sup>۵۲</sup> جوانی موسوم به میرزاعلی که سابقاً در اروپا وی را دیده بودم از من ملاقات کرد بدو من او را نشناختم زیرا کلاه پوستی ایرانی بر سر نهاده و لباده پوشیده و عبا بر دوش گرفته بود و بعد هر دو از این ملاقات خوشوقت شدیم ولی او زیاد نزد من توقف نکرد و هنگام رفتن از من دعوت نمود که فردا برای ملاقات او به منزلش بروم. روز دیگر وقتی که وارد

اتاق شدم بدون نظری خاص چشم به اطراف انداختم و دیدم ... و تقاطع نگاه به من ثابت کرد که میرزاعلی بابی است... او پرسید که آیا با میرزامحمد شما ملاقات کردید؟ گفتم نه، چون وسیله نداشتم که با او مربوط شوم. میرزاعلی گفت من همین یکی دو روزه وسیله ملاقات شما را با او فراهم می‌کنم و بدو باید از او بپرسیم که چه موقع فرصت دارد که اینجا بیاید و بعد روز ملاقات را به شما خواهم گفت و شما را با رفقای دیگر هم مربوط خواهیم کرد. من گفتم که راجع به خود شما اطلاعی نداشتم، آیا شما هم... آیا واقعاً شما؟ میرزاعلی بدون این که سؤال من تمام شود گفت من اعتراف می‌کنم که مردد هستم... که آیا مذهب آنها را قبول کنم یا نه؟

در آن روز میرزاعلی بعضی از کتب بهایی‌ها را به من نشان داد و یکی از آنها کتاب کوچکی موسوم به (مدنیات) بود که به وسیله چاپ سنگی در بمبئی چاپ کرده بودند و جزء کتب مبتدی محسوب می‌گردید. یعنی از کتاب‌هایی بود که بهایی‌ها برای جلب همه و مخصوصاً آنهایی که سواد و اطلاعات کمی دارند و بهایی هم نیستند می‌نویسند. کتاب دیگر موسوم به کتاب اقدس بود که در آن مقررات و نظامات مذهب بهایی را در فصول موجز و مختصر جمع‌آوری کرده بود. میرزاعلی گفت شما مخصوصاً باید کتاب اقدس را بخوانید تا بتوانید بفهمید که بابی‌ها چه می‌گویند و تصور می‌کنم که تا اینجا هستید این کتاب را بخوانید که اگر اشکالی داشته باشید از میرزامحمد یا دیگران پرسید و من می‌گویم که منشی ما مخصوصاً یک نسخه از این کتاب را برای شما بنویسد...<sup>۵۳</sup>

در جای دیگر از اندیشه‌های اروپایی میرزاعلی سخن می‌گویید:

دو روز بعد میرزاعلی مجدداً به ملاقات من آمد و مدت دو ساعت نزد من بود و در طی آن راجع به بعضی از مسائل مربوط به بابی‌ها صحبت کرد که سایر بابی‌ها متوجه آن نیستند زیرا میرزاعلی چون در اروپا بوده و مطالعات اروپایی دارد به نکاتی پی می‌برد که مورد علاقه حاجی میرزا حسن و دیگران نیست و اصلاً ملل شرق کمتر به کسب اطلاع راجع به افکار و فلسفه و فرهنگ اروپا علاقه دارند و حاجی میرزا حسن و سایرین بیشتر دوست دارند که راجع به اصول مذهب خودشان مطالعه و بحث کنند.<sup>۵۴</sup>

چگونه است که شما نحوه ارتباط خود را با این شخص در اروپا تعریف نکرده‌اید؟ و این طور ترسیم نموده‌اید که به تصور شما این شخص بابی بوده است و نخواستہ مذهبش را نزد شما اقرار نماید، چه بسا خود شما هم نمی‌دانستید ولی این شخص مأموریت داشته است خود را به شما برساند و عملیات کاوش درباره بابت را پشتیبانی نماید تا سفر شما برای انگلستان بارورتر گردد. لذا در شیراز شما را به طور کامل به اشخاص و کتب و تشکیلات

آنها مربوط کرد و در متن کار قرار داد.

شاید هم به دلیل سرگردانی، از دولت انگلستان کمک خواستید تا بتوانید به تشکیلات بابی‌ها مربوط گردید. زیرا با وجود آن که گفته‌اید از موقع ورود به ایران به دنبال بابی‌ها بوده‌اید،<sup>۵۵</sup> تا اصفهان نتوانسته بودید کسی را بیابید. حتی در تهران از فرط ندانم‌کاری، استاد فلسفه، یعنی میرزااسدالله سبزواری را که توصیفات زیادی درباره او آورده‌اید، به هنگام درس مخاطب قرار داده و می‌گویید تو بابی هستی:

من در تهران به قدری علاقه‌مند به ملاقات بابی‌ها بودم که روزی به یک گفتار بی‌موقع، خیلی معلم خود میرزااسدالله سبزواری را رنجانیدم. من شنیده بودم که در گذشته میرزااسدالله را به جرم این که بابی است توقیف کرده بودند و بعد سفارت انگلستان واسطه می‌شود و او را نجات می‌دهد و خواستم بدانم آیا این شایعه صحت دارد یا نه؟ و آیا میرزااسدالله بابی است یا خیر؟ من می‌بایستی این موضوع را در یک فرصت مقتضی و آن هم به اشاره به میرزااسدالله بگویم ولی بر اثر بی‌صبری روز دیگر بدون مقدمه این مسئله را در حضور او مطرح کردم. میرزااسدالله بدو از شنیدن اظهارات من خیلی حیرت کرد و بعد مدت چند دقیقه سکوت کرد و به فکر فرو رفت و بعد گفت این واقعه این طور که شما می‌گویید اتفاق نیفتاده بلکه طرز دیگری اتفاق افتاده است.<sup>۵۶</sup>

خلاصه! از اینکه نتوانستید یک بابی پیدا کنید گیج شده فیلسوف و بابی را یکی دانسته‌اید. در اصفهان هم هر چه تلاش کردید و به این و آن سپردید نتوانستید کسی را پیدا کنید تا آنکه:

... هفته اول که وارد اصفهان شدم با ایرانی‌ها آمیزش نداشتم و جز با (میرزای) هیئت روحانی (کلیسا) فارسی صحبت نمی‌کردم... ولی میرزا نمی‌خواست یا نمی‌توانست که سؤال مرا اجابت کند. لیکن بعد از یک هفته که از ورود من به اصفهان گذشت واقعه‌ای روی داد که مرا از کمک میرزا مستغنی کرد و من توانستم به طور مستقیم با بابی‌ها تماس بگیرم. این واقعه غیرمنتظره که سبب گردید من بالاخره با بابی‌ها تماس حاصل کنم از این قرار است: یک روز بعد از ظهر درست یک هفته بعد از ورود من به اصفهان و فردای روزی که من از کوه تخت رستم بالا رفته بودم در اتاق نشسته بودم و در این فکر بودم که چه موقع به مسافرت خود ادامه بدهم و از دو شهر شیراز و یزد کدام یک را زودتر برای سفر به آنجا انتخاب نمایم که در این اثنا دو نفر دلال وارد شدند... یکی از آن دو نفر که از رفیق خود سالخورده‌تر بود و یک ریش‌حنایی داشت گفت صاحب... ما از یک راه دور آمده‌ایم که چیزی به شما بفروشیم و شما مدتی وقت ما را گرفتید و حالا بدون این که

بخواهید چیزی از ما بخرید ما را جواب می‌کنید؟ گفتم مگر من آدم عقب شما فرستاده بودم؟... دلالت دیگر دهان خود را نزدیک گوش من گذاشت و گفت که من می‌دانم که شما می‌ترسید که مبادا مغبون شوید ولی بدانید که من مسلمان نیستم که شما را مغبون کنم بلکه من بابی می‌باشم. از این حرف طوری یکه خوردم که تا چند لحظه ندانستم چه جواب بدهم. به محض شنیدن این جمله که وی گفت من بابی هستم فهمیدم که او به چه دلایل خود را به من معرفی کرده است. اول این که بر اثر شایعات، شنیده که من خیلی میل دارم با بابی‌ها تماس حاصل کنم زیرا در ایران شایعات خیلی سریع منتشر می‌شود برای این که در این کشور روزنامه زیاد وجود ندارد که مردم اخبار و حوادث را از مطالعه جراید به دست آورند و یگانه وسیله کسب خبر و انتشار وقایع، شایعات است و چون ایرانی‌ها و مخصوصاً سکنه تهران و اصفهان و شیراز و غیره خوش‌مشرب و اجتماعی هستند و صحبت و معاشرت را دوست می‌دارند، لذا شایعات به سرعت منتشر می‌گردد. دلیل دوم این بود که او به عقیده خود تصور می‌کرد که چون من مسیحی هستم بابی‌ها را از مسلمان‌ها زیادتر دوست می‌دارم و دلیل سوم این که می‌دانست که اگر هویت مذهبی خود را به من که یک مسافر مسیحی هستم بروز بدهد خطری برای او تولید نخواهد کرد. وقتی که من فهمیدم دلالت مزبور بابی است او را کنار کشیدم و گفتم آیا به راستی شما بابی هستید؟ دلالت گفت بلی. گفتم از وقتی که من وارد ایران شده‌ام میل دارم که با بابی‌ها ملاقات کنم ولی تاکنون نتوانستم که حتی یک نفر از آنها را ببینم و حال که شما بابی هستید خواهش می‌کنم که هر چه زودتر... آری هر چه زودتر... کتاب‌های مذهبی خود را برای من بیاورید.

دلالت گفت: صاحب، من تا آنجا که بتوانم خواست شما را اجابت می‌کنم و یکی دو جلد از کتاب‌های خودمان را برای شما [می‌آورم تا] به چگونگی دین ما پی ببرید ولی می‌خواهم بفهمم چطور شد که شما نسبت به دین ما علاقه‌مند شدید در صورتی که خود می‌گویید از بدو ورود به ایران با هیچ بابی ملاقات نکرده‌اید؟ گفتم مدت مدیدی قبل از این که من به ایران بیایم می‌خواستم با بابی‌ها ملاقات کنم و به چگونگی مذهب آنها پی ببرم زیرا چندی قبل من موفق شدم که کتاب یک نفر فرانسوی موسوم به (کنت دو گوینو) را راجع به بابی‌ها بخوانم، این فرانسوی اندکی بعد از این که باب شروع به تبلیغ مرام خود کرد در ایران بود... به فکر افتاد که تاریخ باب و مذهب بابی را بنویسد و لذا بعد از بازگشت به اروپا تاریخ مزبور را به زبان خویش که زبان فرانسوی باشد نوشت و من آن را خواندم و من هم مانند او به فکر افتادم که چرا این اشخاص ... آن همه استقامت

به خرج دادند و حال که به ایران آمده‌ام میل دارم که آنها را بشناسم و با آنها مذاکره کنم و گرچه تاکنون موفق به ملاقات آنها نشده‌ام ولی با مساعدت شما امیدوارم که آنها را ملاقات کنم.

دلالت از اظهارات من خیلی حیرت کرد و گفت عجب؟! ... آیا خبر (ظهور) به فرنگستان هم رسیده است... من از این موضوع مطلع نبودم و حال که چنین است مطمئن باشید که من تا بتوانم سعی خواهم کرد که شما را با مذهب بیشتر آشنا کنم و وسائل ملاقات شما را با یکی از هم‌مذهبان خود ... فراهم خواهم نمود. گفتم این شخص کیست؟ دلالت گفت او در اینجا رئیس ماست و بیش از دو هفته در اصفهان نخواهد ماند و در این دو هفته به منازل یکایک ما سر خواهد زد و تعلیمات لازم را به ما خواهد داد و ما را نسبت به آینده امیدوار خواهد نمود...

من بیش از یک دلالت نادان نیستم ولی او مرد عالمی است و هر چه از او پرسید جواب خواهد داد. هنگامی که مشغول این گفت و شنود بودیم دلالت دیگری اظهار کم‌صبری می‌کرد و از نجوای ما حیرت می‌نمود و وقتی صحبت ما تمام شد من قدری از اشیاء او را خریداری کردم که ناراضی نرود و آهسته به دلالت جوان گفتم که فردا حتماً نزد من بیاید.

روز دیگر مشوش بودم که مبدا دلالت نیاید و قول خود را فراموش کند ولی در همان ساعت آمد و نظری که با یکدیگر مبادله کردیم فهمیدیم که کتاب‌ها را آورده است.<sup>۷۷</sup> این همه داستان‌سرایی در سفرنامه خود ردیف کرده‌اید تا خواننده را جذب کنید و بدون تجزیه و تحلیل تا پایان سفرنامه بر روی امواج احساسات پیش ببرید. نمی‌توان این همه را به طور طبیعی و بدون آن که دستی از خفا شما را هدایت کند عادی قلمداد کرد. نمی‌توان قبول کرد که ناگهان یک دلالت سر در گوش شما بگذارد و بگوید من بابی هستم و از من چیزی بخر؛ و جای دیگر میرزا علی که در اروپا بوده است با قبا و ردا در اولین فرصت در شیراز به منزل شما بیاید و تا زمانی که در شیراز هستید تمام روابط و عقاید و کتب بابیان را در اختیار شما قرار دهد؛ و یا در تهران کشیش آمریکایی خصوصیات بابی‌ها و راه شناخت آنها را به شما تعلیم دهد<sup>۷۸</sup> و دهها موضوع که در جهت مأموریت شماست، به طور اتفاقی برای شما پیش آمده باشد.

البته یک احتمال دیگر هم می‌توان داد که شما از انگلستان کمک نخواسته باشید تا شما را به بابی‌ها مربوط کند، بلکه ناموفق بودن سفر شما را همان اسقف یا پزشک کلیسای انگلیسی اصفهان گزارش کرده و از انگلستان خواسته که به شما کمک بیشتری نمایند، چرا

هدف ادوارد براون از سفر به ایران

که طبق اسناد دولت انگلستان، کشیش مقیم اصفهان در آن ایام گزارشگر دولت انگلستان بوده است.<sup>۵۹</sup> وقتی سفر شما را ناکام می‌بیند نیروهای وابسته را برای کمک به شما بسیج می‌کند.

پس ما سفر شما را از قبل تعیین شده می‌دانیم و این طور نبود که به ایران بیایید و به طور اتفاقی و به دلیل مطالعات قبلی که راجع به بابت از گوینو خوانده بودید شیفته تحقیق پیرامون این موضوع شوید! سراسر سفرنامه شما اثبات‌کننده این مطلب است که شما از بدو ورود در کنکاش برای تحقیق پیرامون این مطلب بوده‌اید و تمام مطالب دیگری را که درباره ایران خوانده بودید بایگانی کرده و در ردیف دوم و سوم صندوق ذهن خود قرار دادید. مثلاً شما می‌گویید هنگام دیدن ارک تبریز توجهتان به حرف‌های راهنما نبود بلکه متوجه قتل علی محمد باب شیرازی بود که در نهم ژوئیه ۱۸۵۰ در نزدیکی ارک او را اعدام کردند.<sup>۶۰</sup>

اصولاً در سفرنامه شما اولین سؤال تحقیقی از شخصی است به نام میرزاهاشم درباره شورش بابی‌ها در زنجان و قبل از سؤال، هیچ پرسش دیگری درباره ایرانیان با چند هزار سال تاریخ پرماجرا مطرح نکرده‌اید. آنجا در ضمن شرح سفر خود از تبریز به زنجان گفته‌اید:

بعد از حرکت در راه شخصی که سوار بر اسب بود به ما ملحق گردید و می‌گفت که موسوم به میرزاهاشم است و قصد داشت که به (میانه) برود. من برای این که تحقیقی راجع به شورش زنجان از او بکنم گفتم آیا در خصوص شورش بابی‌ها در زنجان اطلاعاتی دارد یا نه.<sup>۶۱</sup>

... بدبختانه هیچ‌یک از کسانی که در جنگ شرکت کردند در زنجان نبودند که من بتوانم از آنها اطلاعاتی راجع به جنگ کسب کنم. من خصوصاً از اینکه نتوانستم بازماندگان آن جنگ را در زنجان پیدا کنم متأثر شدم. زیرا امیدوار بودم به وسیله آنها، از جزئیات واقعه مطلع گردم و شرح وقایع را در تاریخ بابی‌ها بنویسم. روز چهاردهم نوامبر تمام اوقات من در زنجان صرف این شد که بازماندگان آن جنگ را پیدا کنم و حتی یک نفر پیدا نشد که خود در آن جنگ شرکت کرده باشد و چون ادامه توقف من در زنجان دیگر فایده نداشت روز دیگر که پانزدهم نوامبر بود از آنجا حرکت کردیم.<sup>۶۲</sup>

بنابراین شما از ابتدا با هدف مطالعه بر روی موضوع بابت و شورش‌های آنها به ایران آمده‌اید. حتماً خواهید پرسید پس تماس من با غیر از بابی‌ها چه بوده است؟ شما قصد تحقیق درباره روابط آنها با بابیان را داشته‌اید و مثلاً گفته‌اید:

روابط زردشتیها و بابی‌ها با یکدیگر بهتر از روابط هر یک از دو مذهب با مسلمین است.<sup>۶۳</sup>

تماس شما با صوفی‌ها و علی‌اللهی‌ها نیز برای فهم رابطه آنها با بابی‌ها بوده است.<sup>۶۴</sup> علت سفر شما به جنوب ایران هم برای یافتن بابی‌ها بود چون در تهران کسی را نیافتید چنانکه گفته‌اید:

اما در تهران هر قدر سعی کردم و وسیله به کار انداختم نتوانستم که با بابی‌ها تماس حاصل کنم.<sup>۶۵</sup>

برخی تماس‌های شما با شخصیت‌های ایرانی نظیر حاکم یزد از روی اجبار و اکراه بوده است و خودتان مایل به مصاحبت نبوده‌اید، اما پس از ملاقات با بابی‌ها به دیدار او رفته‌اید چنانکه گفته‌اید:

تازه من از شستشوی خود فراغت حاصل کرده بودم که حاجی صفر اطلاع داد که یک مرد زردشتی می‌خواهد مرا ملاقات کند و وقتی آمد، دیدم که مردی است سالخورده که عمامه و جامه زرد گبرها را دربر دارد. وی خود را معرفی کرد و معلوم شد که دستور تیرانداز، بزرگ‌ترین رئیس روحانی زردشتی‌ها در یزد است و گفت که حضرت والا شاهزاده عمادالدوله حکمران یزد وقتی که مطلع شد که یک اروپایی وارد شهر شده مرا نزد شما فرستاد که از ملیت و شغل شما و این که برای چه به یزد آمده‌اید سؤال نمایم و بدانم که اگر دارای مقام رسمی هستید و (متشخص) می‌باشید از طرف حکمران با احترامات لازم مورد پذیرایی قرار بگیرید. گفتم ملیت من انگلیسی است و شغل من جهانگردی می‌باشد و برای دیدن جاهای تازه و تکمیل زبان فارسی به ایران مسافرت کرده‌ام و در خصوص مقام من... به حکمران بگوئید من مقام رسمی ندارم و متشخص نیستم و ایشان نباید برای پذیرایی من خود را به زحمت بیندازد و برای من قایل به احترام و تشریفات شوند و بر عکس این من هستم که احترامات خود را به ایشان تقدیم می‌کنم. دستور زردشتی گفت بسیار خوب ولی اگر مقصود شما تکمیل زبان فارسی بود می‌توانستید که در تهران و اصفهان و شیراز این زبان را تکمیل کنید...؟ گفتم منظور من از این مسافرت دیدن شهرهای ایران و مخصوصاً شهرهای قدیم آن است... چون دیدم دستور حرف مرا قبول نمی‌کند، یک مرتبه از او پرسیدم که آیا حرف مرا باور می‌نمایید یا نه؟ دستور در جواب صادقانه گفت نه... بعد از رفتن آنها آدمی از طرف حاجی سید (م) که من برای او یک توصیه فرستاده بودم آمد و گفت هر وقت که مایل هستید به ملاقات آقا بیایید و من بی‌درنگ به اتفاق او به راه افتادم و وارد خانه حاجی سید (م) شدیم.

دیدم در حدود ده دوازده نفر از رفقا و منسوبان اطراف او هستند. سید مزبور مرا با محبت پذیرفت و برای من شربت و چای و قلیان آوردند و توصیه‌نامه که میرزاعلی از شیراز نوشته بود در آن مجلس دست به دست گشت و همه وقتی آن را می‌خواندند تحسین و تمجید می‌کردند زیرا حضار بهایی بودند و میرزاعلی در آن توصیه‌نامه شرح بلیغی راجع به من نوشته و مخصوصاً ذکر کرده بود که من می‌خواهم راجع به مذهب بهایی اطلاعات کامل کسب کنم...<sup>۶۶</sup>

اما چنانچه در بحث جبهه‌گشایی گفته شد برای دیدن این حاکم رئوف (!) با راهنمایی یک بابی سوار بر اسب با لباس بهایی‌ها، دستور پیر را دنبال اسب خویش به سوی خانه عمادالدوله بردید تا عظمت خود را ثابت کنید؟

حق می‌دهیم که ابراهیم صفایی بگوید:

فرستادن براون را در راستای شناخت بابی‌گری برای فهم انقلاب مهدی‌سودانی، انگلستان انجام داده است و برای این کار انگلستان از هر وسیله دیگری نظیر دعوت سیدجمال و پرسش نظریات او ابا نکرده است.<sup>۶۷</sup>

۹۵ فؤاد فاروقی نیز هدف از مسافرت شما به ایران را از روی کتابتان مشابه این نویسنده یافته و می‌گوید:

ادوارد براون مستشرق بوده است، قبول. محقق بوده است، قبول. در شناساندن ادبیات ایران به اروپاییان فعالیت کرده است، قبول. ولی... مقصود براون از مسافرت به ایران شناختن مذاهب غیرقانونی و مطرود بابی و بهایی بوده است.<sup>۶۸</sup>

### خدمات براون به بابی‌ها در سفر به ایران

براون که شیفته سفر به ایران بود مأمور تحقیقی جامع درباره فرقه بابیت بود که در آن ایام مسئله حاد سیاسی گشته و دامنه آن به عثمانی و مصر نیز کشیده شده بود. براون با ذره‌بین بابی‌یابی وارد ایران شد و همه جا را در جستجوی یافتن بابی‌ها، حوادث، روابط، شخصیت‌ها و اعتقادات آنها گشت و به نظر ما سفرنامه‌اش مختصری از مشروح گزارشی است که به مقامات سیاسی انگلستان تحویل داده بود و پس از حذف و اضافاتی به عنوان سفرنامه خود با نام یک سال در میان ایرانیان به چاپ رسانده است. خدماتی که وی در این کتاب به بابی‌ها و بهاییان کرده است عبارتند از:

۱. اصلاح برداشت‌ها و نظریات گویینو در این باره

۲. ثبت و انتشار تاریخ حوادث آنها



۳. اعتقادات آنها در ضمن سفرنامه‌اش. به خصوص ریزه‌کاری‌های فراوانی از عقاید آنها را بیان کرده که گاه حالت تبلیغ به خود می‌گیرد.

۴. با مظلوم‌نمایی‌هایی از آنها زمینه پذیرش حقانیت آنان را در ضمیر ناخودآگاه خواننده فراهم ساخته است.

۵. چهره پاره‌ای از آنها نظیر قره‌العین را قهرمان جلوه داده است.

۶. چهره علما و بزرگان را مشوه کرده و بدون تحقیق گفته‌های بابی‌ها را علیه آنها در کتاب منعکس کرده است.

شاید خواننده محترم این همه از خودگذشتگی براون درباره این فرقه را از آن رو بداند که لابد براون خودش بابی یا بهایی بوده است؛ در حالی که چنین نیست. بر عکس براون گاهی از اعتقادات آنها اظهار تنفر نیز کرده است.

براون در هر جلسه‌ای با بایان و بهاییان بر سر اعتقاداتشان با آنها به مشاجره برخاسته و اغلب آنها را مجاب می‌کند یا پس از اتمام جلسه، خود به جمع‌بندی اعتقادات آنها می‌پردازد و آنها را مردود برمی‌شمارد:

من از این بت‌پرستی یا انسان‌پرستی طوری حیرت کردم که گفتم پناه بر خدا... خدا نکند که من به تصور این که می‌روم و خدا را می‌بینم به عکره بروم شما هم اکنون شعر مثنوی را خواندید و گفتید (مه به بالا دان نه اندر آب جو) و این گفته اظهار شما را دایر بر این که (بها) همان خداوند می‌باشد رد می‌کند زیرا ماه در آب جو نیست بلکه در آسمان است. مثنوی می‌خواهد بگوید که اگر می‌خواهید خداوند را بشناسید از این دنیای مادی که دنیای صور و حوادث است خارج شوید آنچه را شما در اینجا می‌بینید عکسی است که در آینه‌ای افتاده ولی خود عکس در اینجا نیست و احتیاجی هم به آینه ندارد. فتح‌الله به سخن درآمد... شیخ ابراهیم مدتی به همین منوال صحبت کرد و من از حرارتی که او از خویش نشان می‌داد قدری متحیر و از اظهارات و عقیده او ناراحت بودم اما از فصاحت بیان وی قدری خوشم می‌آید و در حالی که او مشغول صحبت بود در دل به خویشتن می‌گفتم که این‌ها چه می‌گویند و اساس گفته و حرف حساب این‌ها چیست؟

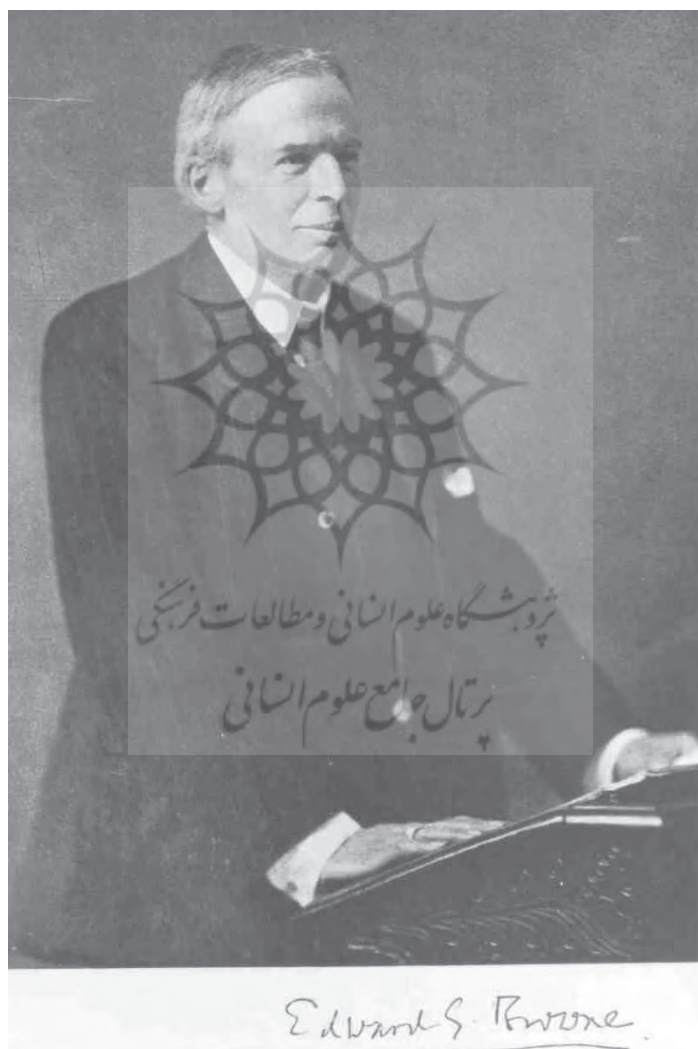
در این که بعضی از اینها ممکن است واقعاً مؤمن به دین خود باشند و با صداقت و فداکاری از آن طرفداری نمایند تردید نیست ولی اگر فراموش نکرده باشم عقیده‌ای که این‌ها ابراز می‌کنند آیا همان عقیده کهنه مزدک و المقنع نیست؟...

یا این که اینها بابی نیستند بلکه... عدم اعتقاد به خداوند را در لفافه اصطلاحات مخصوص پیچانده و خود را با افکار ماوراءالطبیعه مشغول کرده‌اند... وقتی که غذا صرف شد شیخ ابراهیم

هدف ادوارد براون از سفر به ایران

دوباره شروع به صحبت کرد ولی این مرتبه صحبت او طوری کفرآمیز بود که من با نفرت از جا برخاستم و میهمانان هم از جا برخاستند.<sup>۶۹</sup>  
بله آقای براون! شما بت پرستی و آدم پرستی بایی‌ها را دیدید و به آن اعتراف کردید و از آن ناراحت هم شدید ولی باز از آنها حمایت کردید و برای آنها قلم زدید و قدم برداشتید.

۹۷



پانوشتها

- ۱- دنیس رایت از دوستان براون در مقدمه‌ای که بر کتاب یک سال در میان ایرانیان نوشته او را به طور کامل معرفی کرده است، نیز می‌توانید برای شناخت کامل او به کتاب نقش سیاسی ادوارد براون در ایران، نوشته نگارنده مراجعه فرمایید.
- ۲- براون، ادوارد گرانویل، یک سال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، تهران، کانون معرفت، ۱۳۴۴، ص ۷ و بعد.
- ۳- مینوی، مجتبی، نقد حال، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱، ص ۴۰۰.
- ۴- یک سال در میان ایرانیان، ص ۳۶.
- ۵- براون، ادوارد، انقلاب ایران، ترجمه احمد پژوه، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۸، صص ب و پ.
- ۶- نقد حال، ص ۴۰۲.
- ۷- نقل از مقدمه فتح‌الله مجتبیایی بر ترجمه تاریخ ادبیات ایران، تهران، مروارید، ۱۳۶۱، ج اول، ص ۴.
- ۸- تقی‌زاده، سیدحسین، زندگی طوفانی، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی، ۱۳۳۸، صص ۹۷ تا ۹۹.
- ۹- صدیق، عیسی، یادگار عمر، ج اول، تهران، دهخدا، ۱۳۵۲، چ چهارم، صص ۱۱۵ تا ۱۱۷.
- ۱۰- براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، ج اول، ترجمه فتح‌الله مجتبیایی، تهران، مروارید، ۱۳۶۱، صص ۱۰-۴.
- ۱۱- یک سال در میان ایرانیان، ص ۳۹.
- ۱۲- همان، ص ۷۰.
- ۱۳- همان، ص ۳۱۲.
- ۱۴- همان، صص ۳۸۹ و ۴۴۰.
- ۱۵- همان، ص ۳۸۷.
- ۱۶- همان، ص ۴۳۲ به بعد.
- ۱۷- همان، ص ۴۳۵ و بعد.
- ۱۸- شما آقای براون، فصل ۱۶ کتاب خود را که اختصاص به کرمان دارد این طور آغاز می‌کنید: «در هیچ‌یک از شهرهای ایران که من دیدم نتوانستم به اندازه کرمان آشنا و دوست از هر طبقه با هر نوع روحیه و اخلاق پیدا کنم.» (همان، ص ۳۸۸) ولی متأسفانه در کرمان تمام وقت در اختیار بایبان و بهاییان و ازلی‌ها بودید و اغلب اوقات را نیز در جلسات جرس و بنگ مشغول تریاک کشیدن و عرق خوردن حتی متهم به ارتباط با نسوان شدید. (ص ۴۱۸). بنابراین ظلم است که شما این‌گونه وقت‌گذرانی‌ها را به نام ایران‌شناسی و ایرانی‌شناسی بنامید.
- ۱۹- یک سال در میان ایرانیان، صص ۳۷، ۴۰ و ۴۱.
- ۲۰- همان، ص ۵۰.
- ۲۱- همان، ص ۹۵.
- ۲۲- همان، صص ۳۹ و ۴۰.
- ۲۳- همان، ص ۴۹.
- ۲۴- همان، ص ۴۲۷.
- ۲۵- همان، ص ۱۰۸.
- ۲۶- همان، ص ۱۱۱.
- ۲۷- همان، جاهای مختلف.
- ۲۸- همان، صص ۱۶۰ و ۱۶۱.
- ۲۹- همان، ص ۲۶۸.
- ۳۰- همان، صص ۳۰۸ و ۳۰۹.
- ۳۱- همان، ص ۳۱۰.
- ۳۲- همان، ص ۴۰.
- ۳۳- همان، ص ۳۳۱.
- ۳۴- به استثنای اشخاص مشهور و معلوم، براون هر کسی را که احتمال جاسوس بودن وی می‌رفت با نام مستعار ذکر می‌کند.

- ۳۵- یک سال در میان ایرانیان، ص ۳۴۳.
- ۳۶- همان، ص ۳۷۳.
- ۳۷- همان، ص ۳۷۱.
- ۳۸- همان، ص ۴۰۲.
- ۳۹- همان، قبلاً آمد.
- ۴۰- همان، ص ۴۹۳.
- ۴۱- همان، صص ۱۶۳ و ۱۶۴.
- ۴۲- قریه «کاتو» بین یزد و بوانات واقع شده بود و ظاهراً اهالی آن زردشتی بوده‌اند.
- ۴۳- یک سال در میان ایرانیان، ص ۳۲۴.
- ۴۴- همان، ص ۳۸۳.
- ۴۵- همان، صص ۴۲۲ و ۴۲۳.
- ۴۶- همان، ص ۱۹۷.
- ۴۷- همان، ص ۴۲۸.
- ۴۸- همان، ص ۲۵.
- ۴۹- همان، ص ۱۹۳.
- ۵۰- همان، ص ۴۱۸.
- ۵۱- همان، ص ۹۴.
- ۵۲- شیراز صحیح است.
- ۵۳- همان، صص ۲۶۹ و ۲۷۰.
- ۵۴- همان، ص ۲۸۴.
- ۵۵- براون به دلالت بابی می‌گوید: از وقتی که وارد ایران شده‌ام میل دارم که بابی‌ها را ملاقات کنم ولی تاکنون نتوانستم که حتی یک نفر از آنها را ببینم. (یک سال در میان ایرانیان، ص ۱۹۴).
- ۵۶- یک سال در میان ایرانیان، صفحات ۱۴۹ و ۱۵۰. ادامه واقعه از این قرار است: «مأمورین رفته‌اند یک بابی را دستگیر کنند چون نتوانسته‌اند، گفته‌اند فیلسوف و بابی تفاوتی ندارد و سبزواری را دستگیر کرده‌اند. بعد هم ملاها شهادت می‌دهند که او بابی نبوده است و نایب‌السلطنه او را آزاد می‌کند و چون خانه‌اش نزدیک سفارت انگلستان بوده است شایع می‌شود که سفارت انگلستان واسطه شده است.»
- ۵۷- همان، صص ۱۴۹ و ۱۵۰.
- ۵۸- همان، ص ۱۴۹.
- ۵۹- به کتاب آبی، ج اول، به کوشش احمد بشیری، تهران، نشر نو، ۱۳۶۱، ص ۷۰ مراجعه شود.
- ۶۰- یک سال در میان ایرانیان، ص ۷۲.
- ۶۱- همان، ص ۸۰.
- ۶۲- همان، ص ۸۸.
- ۶۳- همان، ص ۳۵۵.
- ۶۴- همان، صص ۳۶۷-۳۶۴.
- ۶۵- همان، ص ۲۸۰ و جاهای دیگر.
- ۶۶- همان، ص ۱۴۸.
- ۶۷- صفایی، ابراهیم، رهبران مشروطه، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۲، ص ۱۶.
- ۶۸- فاروقی، فؤاد، سیری در سفرنامه‌ها، مطبوعات عطائی، ۱۳۶۱، ص ۱۳۴.
- ۶۹- یک سال در میان ایرانیان، صص ۴۴۲، ۴۴۳ و ۴۴۴.